

هو العليم

# خصوصیات عصر امام حسن و امام کاظم علیہما السلام از منظر علامہ طهرانی

در مکتب تشیع حقیقت انکار ناپذیر و محوری ولایت و امامت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین به عنوان قوام، و یا به تعبیر رساتر: فصل منوع و صورت محصل دین مبین اسلام به حساب می آید. در این مکتب گرچه اطاعت منحصرأ از امام معصوم علیه السلام ممضی و پذیرفته و صحیح می باشد و اخذ احکام از غیر امام معصوم علیه السلام باطل و مردود است، ولی مسأله صرفاً به احکام شرعی فرعی منحصر نیست؛ اخذ احکام از امام معصوم علیه السلام جای خود را دارد ولی مطلب بالاتر از این است. در مکتب شیعه، امام همه چیز یک فرد متشیع است، و بدون امام اصلاً هویتی برای مکتب وجود ندارد.

اطلاع از مطالب امامت در نزد شیعه از اهم امور می باشد و در این بین رجوع به متخصصان علوم اهل بیت (علمای عظام) موضوعیت دارد. هفتم صفر در سیره علمای سلف اینگونه بوده آن روز را شهادت امام حسن مجتبی و ولادت امام کاظم علیهما السلام در نظر می گرفتند. مرحوم علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی نیز بر این عقیده بودند و با استناد به تواریخ معتبر و برای حفظ شئون مقام والای امامت بیان می کردند در چنین مواقعی باید جنبه حزن بر سرور غلبه داشته باشد. لذا در این روز مطلبی در خصوصیات عصر آن دو امام همام (از جلد شانزدهم کتاب امام شناسی علامه طهرانی) تقدیم نظر شریف خوانندگان می گردد تا با اطلاع از مبانی آن بزرگواران هر چه بیشتر به آن ذوات مطهره نزدیک گردیم.

### سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبی علیه السلام

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام از کسانی بوده اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشته اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده اند. ولی مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنت نمی یابیم مگر چند حدیث معدود.

آیا می توان گفت از آن حضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام تا زمان شهادت خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثی از ایشان صادر نشده است؟! و ایضاً از حضرت سید الشهداء علیه السلام که ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا واقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول کشیده است، حدیثی از ایشان صادر نشده است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امت بوده اند؟! نه!! البته چنین احتمالی نمی رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر می رسد آن است که در تمام طول این مدت، حکومت با معاویه بن ابی سفیان - علیه الهاویة و الخذلان - بوده است. و وی به

طوری که در جمیع تواریخ می‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدی جرأت نقل و حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و کتابت آن.

معاویه در سفری که به مدینه نمود پس از بحث با قیس بن سعد بن عباده و بحث با عبد الله بن عباس، دستور داد تا منادی او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتی و یا حدیثی در شأن و فضیلت ابوتراب نقل کند، ذمه خلیفه از او بری است. خونش و مالش و عرضش هدر است. بنابراین کسی جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و ائمه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت علی بن ابی طالب ابوتراب چیزی بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سب کنند.

مرحوم مظفر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السلام را بدین گونه بازگو می‌کند: آن ایام تر و تازه و جمیل و مشرق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت، دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره‌ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردن‌های خود به استقبال تیرها و کمان‌های جور و ستم او بروند.

حضرت ابو محمد امام حسن مجتبی علیه السلام مضطر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخدول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السلام به طوری که در «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید: وَمَا لَقِينَا مِنْ ظُلْمٍ قُرَيْشٍ إِيَّانَا وَتَظَاهُرِهِمْ عَلَيْنَا؟! وَ مَا لَقِيَ شِيعَتَنَا وَ مُجْبُونًا مِنَ النَّاسِ؟! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَبِضَ وَ قَدْ أَخْبَرَ أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَاتُ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ حَتَّى أَخْرَجَتِ الْأَمْرَ عَن مَعْدِنِهِ، وَ احْتَجَّتْ عَلَي الْأَنْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَيْشٌ وَاحِدًا بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إِلَيْنَا. فَنَكَّثَتْ بَيْعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ يَزَلْ صَاحِبُ الْأَمْرِ فِي صَعُودٍ كَوْدٍ حَتَّى قُتِلَ. فَبُيِعَ الْحَسَنُ سَلَامًا اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ عُوِّدَتْهُمُ غُدِرَ بِهِ وَ اسْلِمَ، وَ تَوَبَّ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِي جَنْبِهِ، وَ نُهَبَ عَسْكَرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَالِيلُ امْهَاتِ أَوْلَادِهِ، فَوَادَعُ مُعَاوِيَةَ، وَ حَقَّنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ هُمْ قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٌ.

و روایت شده است که: امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام به بعضی از اصحاب خود گفت: ای فلان! «چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما، ما تحمل کرده‌ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به شیعیان ما و محبان ما رسیده است؟!»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود در حالی که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکمر و استوارتر و ثابت تر است. پس قریش دست به دست هم داده برای اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همدستان گردیدند، و با حق ما و با حجّت و برهانی که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که با ما نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه های کمر شکن و تنگه های طاقت فرسا بالا می رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده ای مواجه می شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان شکنی کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشگرش را غارت کردند و خلخال های کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل بیتش در نهایت قلت بودند.

و چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سب کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه هایش اینک برای معاویه و غیر معاویه، قواعد حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امّا همین که معاویه به نُخَيْلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می باشد، این دو قدم من! : **أَلَا إِنِّي قَدْ مَنَيْتُ الْحَسْنَ بْنَ عَلِيٍّ شُرُوطًا، وَ كُلُّهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ!**

أبو الفرج در «المقاتل» می گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَيْلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: **إِنِّي مَا قَاتَلْتُكُمْ لَتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لَتَحُجُّوا، وَ لَا لَتَزُكُوا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ كَارِهُونَ!**

«من با شما جنگ نکرده ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می دهید! من فقط با شما جنگ

کرده ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، در حالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!»

شريك در حدیث خود می‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ! «این است پرده دری و پاره کردن ناموس خدا و

احکام خدا!»

حضرت ابو محمد امام حسن مجتبی علیه السلام تحقیقاً می‌دانست معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمی‌نماید، ولیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که غدر و مکر او و شکستن عهود و پیمان های او برای مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سب کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سب کردن از سوی خود اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سب کنند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَاللَّهِ حَتَّى يَرْبُو عَلَيْهِ الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمَ الْكَبِيرُ. «سوگند به خدا دست از سب بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صغار امت با سب علی، جوان گردند و با آن سب رشد و نمو و نمانند، و تا زمانی که با آن سب، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روی این اساس پیوسته سب امیر المؤمنین علیه السلام سنت جاریه ای شد تا دولت بنی امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضی از بلاد. و از سب گذشته، معاویه به جمیع عمالش نوشت: من ذمه خود را بری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت ابوتراب روایت کند. معاویه به طور مداوم و مستمر، شیعیان علی علیه السلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرّم بر اثر این تعقیب بجای آورده گردید.

مدائینی بنابر نقل «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص ۱۵ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سب آنکه شیعیان علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن ابیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام علی علیه السلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دست ها و پاها را قطع کرد، و به چشم ها میل کشید، و بر بالای شاخه های نخل به

دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به طوری که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقی نماند.

این بود برخی از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ کس نبود که چهاراً و عَلَناً و لاءِ أبوالحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روی گردنش حمل می نمود، و با دست خود شمشیر برّان را بر گلویش می مالید. در این گیرودار چه چاره ای جویند آنان که اعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته اند، أمثال حُجْرُ بْنُ عَدَى و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِقٍ خَزَاعِی و همقطارانش؟!!

معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود توقّف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه ابو محمد امام حسن مجتبی علیه السّلام را بکشد، و به دست زنش: جُعْدَةَ بِنْتُ أُشْعَثَ، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به منظور و مراد خویشان نائل آمد. (معاویه به دادن سمّ به تنهایی اکتفا ننمود بلکه چون خبر موت امام حسن به او رسید خود را به سجده به روی زمین انداخت به طوری که طبری و دمیری و أبو الفدا و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و غیرهم ذکر کرده اند. ای و اعجاب از معاویه و جنایاتی که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده است مگر برای آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب تر آن است که تو می بینی: او حتّی تا امروز مدافعینی دارد که از منهاج او دفاع می کنند. ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.)

معاویه چنان می پنداشت که: با دور کردن شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن امامشان می تواند بر قضا و قدر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت ترین و جانکاه ترین دشمنانش یعنی شریعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فائق آید، و آن را بر خاک مَدَلَّتْ بکوبد، ولیکن **﴿يَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَنْمُوْرَه﴾** [آیه ۹، از سوره ۳۲: توبه.] «خداوند، ابا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را کامل و تمام گرداند.» و علیرغم این مساعی و کوشش های عظیمه ای که معاویه و همفکرانش برای حرب با اهل بیت بجای آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علوّ مرتبت یافت، به طوری که امروزه با دیدگان مشاهده می نمائی.

دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول کشید. و به طوری برای هدم اساس اهل بیت و از بنیان کردن و از بیخ و بن برانداختن جُذور و ریشه های آن جدّیت داشت تا به جائی رسید که کسی

که به عواقب امور علم و اطلاعی نداشت حتماً می پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتی يك نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقی نخواهد ماند. و رجال منکر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز گردیده‌اند که حتی يك نفر شخص شایسته که شناخته شده باشد در عالم باقی نخواهد ماند، ولیکن چند روزی بیش نگذشته بود که تمام اُسس و قواعد و تمام بنیان هائی که او ساخته بود و أعقابش تشدید و تحکیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجّت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندی یافت و الْحَقُّ يَعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ. «حقّ بالا می رود گرچه پس از زمانی باشد.»

و این امری است محسوس و برای اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سیر پرده برانداخته‌اند.

شُعْبِيّ که مُتَّهَم می باشد به انحراف از أمير المؤمنين علی علیه السلام، به پسرش می گوید: يَا بُنَيَّ! مَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا فَهَدَمْتَهُ الدُّنْيَا، وَ مَا بَنَتْ الدُّنْيَا شَيْئًا إِلَّا وَ هَدَمْتَهُ الدِّينُ. انْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ وَ أَوْلَادِهِ! فَإِنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ لَمْ يَزَالُوا يَجْهَدُونَ فِي كِتْمِ فَضَائِلِهِمْ وَ إِخْفَاءِ أَمْرِهِمْ وَ كَاتِبًا يَأْخُذُونَ بِضُبْعِهِمْ إِلَى السَّمَاءِ. وَ مَا زَالُوا يَبْذُلُونَ مَسَاعِيَهُمْ فِي نَشْرِ فَضَائِلِ أَسْلَافِهِمْ وَ كَاتِبًا يَنْشُرُونَ مِنْهُمْ حَيْفَةً!

«ای نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ چیز را دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر کن به علی و فرزندان او که بنی امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان می کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا می برند، و به مردم معرفی می کنند، و پیوسته مساعی خود را در نشر فضائل أسلاف و نیاکانشان مبدول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر می دهند و معرفی می نمایند!»

و عبد الله بن عُرْوَةَ بن زُبَيْر به پسرش می گوید: يَا بُنَيَّ! عَلِيٌّ بِالدِّينِ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَا بَنَتْ شَيْئًا إِلَّا هَدَمَتْهُ الدِّينُ، وَ إِذَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا لَمْ تَسْتَطِعِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ. أَلَا تَرَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ مَا يَقُولُ فِيهِ حُطْبَاءُ بَنِي أُمِّيَّةٍ مِنْ دَمِهِ وَ عَيْبِهِ وَ غَيْبَتِهِ! وَ اللَّهُ لَكَاتِبًا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيَتِهِ إِلَى السَّمَاءِ! أَلَا تَرَاهُمْ كَيْفَ يَبْذُلُونَ مَوْنَاهُمْ وَ يَرِثُهُمْ شُعْرَاؤُهُمْ! وَ اللَّهُ لَكَاتِبًا يَبْذُلُونَ حَيْفَ الْحُمْرِ!

«ای نور دیده پسرک من! بر تو باد به دینداری! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین آن را خراب می کند، و اگر دین چیزی را آباد کند، در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا نمی بینی علی بن ابی طالب را و آنچه را که خطبای بنی امیه در مذمت و عیب و غیبت او می گویند؟! قسم به

خداوند هر آینه گویا موی جلوی سر او را گرفته و به بالا برده و نشان می‌دهند. آیا نمی‌بینی چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زاری می‌کنند و شعرائشان مرثیه سرائی می‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهای خران، ندبه و زاری می‌نمایند!»

آری در این قضیه و عکس‌العمل، غرابتی نمی‌باشد. چون خداوند اولیاء خود را که با نفوس و جان‌های ارزشمند، و با نفایس و تُحَف و جودی خویشتن در ذات خدا فداکاری و تضحیه و قربانی کرده اند رها ننموده و بی‌یاور نمی‌گذارد. و چگونه دشمنان خود را یاری کند در حالی که آنان رایت جنگ با خدا و با اولیای خدا را برافراشته اند؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ «خداوند حَقّاً با کسانی است که تقوی پیشه گرفته اند و کسانی که حَقّاً ایشان احسان کننده هستند».

### سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام [حضرت در سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم از ماه رجب سنه ۱۸۳ شهید، و در مقابر قریش همانجائی که قبرشان امروزه مزار می‌باشد مدفون گردیده‌اند]. ایام امامتش را [امامت به آنحضرت در سال وفات پدرشان: سنه ۱۴۸ منتقل شد. و بنابراین مدت زمان امامتشان سی و پنج سال بوده است.] در میان دو زندان سپری نمود: زندان خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنی عباس بود، و زندان بنی عباس که شدید الظلم و الظلمة بوده است.

این محدودیت و تنگنائی تا به جائی رسیده است که چون راوی حدیث بخواهد روایتی را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمی‌توانسته است اسناد دهد، بلکه گاهی به کنیه او مثل ابو ابراهیم، و ابوالحسن و گاهی با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِم و أمثالها اسناد می‌داده است. و گاهی با اشاره مثل گفتار راوی: عَنِ الرَّجُلِ «از آن مرد» به عَلْت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارك حضرت بسیار اندك در حدیث به میان آمده است، و به عَلْت آنکه تضييق بر آنحضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدی، و هادی بسیار بوده است.

و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندان‌های دارای طبقه میخکوب نمود. آن حضرت - که سلام خدا بر او باد- مدت چهارده سال را بدین منوال سپری کرد که گاهی او را به زندان می‌بردند، و گاهی از آن آزاد می‌نمودند. و این مدت، تمام زمانی می‌باشد که وی با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.



و با این گونه اعمال سخت و قساوت آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در زندان بود، ولیکن آن حضرت اُبداً راه نجاتی برای طالبین، و راه چاره و خلاصی برای شیعیان درست‌تر از این نیافت که در برابر حکم عباسیین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اکتفا نمود تا اینکه در زمانی که او در محبس سِنْدی بِنِ شاهک زندانی بود، وی با دسیسه خوراندن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آنحضرت - روحی فداه - در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکی را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدی از شیعیان و مؤالیان او اِذْن تشیع نداد، بلکه امر کرد تا حَمَلْها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا اِمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!» این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمی نشاند، و از شأن و منزلت امام نمی کاهد، بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف می کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیت های مذهبی را، و غفلتشان از مشحون شدن دل ها از حِقْد و غِیْظی بر آنها که در کمون خود پنهان می دارد پرده بر می دارد.

آری آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرّقه فندک و چخماق در می گیرد. آتش خاموش نبود ولیکن گل های آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها که بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنکه وی صاحب حقیقی مقام امامت می باشد.

و از آنجائی که سلیمان بن جعفر عموی هارون نگریست آنچه را که سِنْدی با جنازه امام انجام داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند، و در جانب غربی از شَطّ نهادند و منادی خود را امر کرد تا مردم را برای حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. اکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت داشتند و محلّه کرّخ باهمه وسعتش فقط منزلگاه شیعه بود، و امر کرد تا منادی او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت کند. پس مردم از هر جهت شتافتند، و جنازه را بر دوش هایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دل های شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ می جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابی درگیرد، و از روی قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرّشید مطمئن است که با وجود فشار و شدّتش بر شیعه، آنان جهش و پرشی ندارند

و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونی گیرد.

و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وی را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پای برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکی و تازگی غلّ و فرو نشانیدن شعله آتش، و فروکش کردن نائره‌ای بود که نگرانی از اشتعال آن می‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند. و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتی بوده باشد که بر پسر عمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافی بود که بتوانند در مقابل آنگونه فشارها و سلطه‌ها و فرود آوردن رنج‌ها و شکنجه‌های متوالی بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، لیکن آیا آن ضربات پی در پی بر رؤسشان، و آن گونه ضَغَط و شدّت و رنجی که بر ایشان وارد می‌گردید به کلی قوایشان را برده و فرسوده و بی‌محتوی گردیده‌اند؟ و یا آنکه تقیه آنان را وادار می‌نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر برای تحمل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمی‌داده است، چون می‌دانسته است که به ثمر نمی‌رسد و تا نهایت پیش نمی‌رود؟ و یا آنکه ایشان زعیم و سیاستمدار مرئی نداشته‌اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناک‌هائی برای رهائی از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خلّوُشان از رئیس انقلابی نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرت‌ها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که می‌یابیم در عصر عبّاسیون عِرَاقَین (کوفه و بصره) و حَرَمَین (مکه و مدینه) و یَمَن از حکم بنی‌عباس سرباز زدند در ایام حکومت مأمون چون توده مردم زعیم‌هائی از علویین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنی‌عباس بجهاند، و از شانه‌هایشان خیش‌های استعباد را باز کند.